

است تردید نیست زیرا در طوس دریائی نبوده است که به قول فردوسی یزد کرد به آنجا برود. از طرف دیگر فردوسی در بیت دیگری گوید وقتی یزد کرد به مقصد رسید از مهد یا تخت روان پایین آمد و چشمش به دریا افتاد به این ترتیب مسلم می‌شود که منظور فردوسی از دریا، بحر نبوده است. در بیت دیگری هم گفته است «دریای شهد» می‌توان گفت چون شهد در لغت به معنی شیرینی و ضد زهر است و گویند گانی مثل ناصر خسرو و فرخی شهد را در برابر زهر و شرنگک به کار برده‌اند یا ولف در فرهنگ شاهنامه شهد را غسل معنی کرده است فردوسی به مناسبت گوارائی آب چشمه تعبیر به شیرین و شهد کرده و منظورش از «راه شهد» و «دریای شهد» به کنایه چشمه سبز بوده است. به خصوص در آن بیت که از زبان موبد می‌گوید باید از راه شهد به چشمه سبز بروی استعمال شهد به جای چشمه عیب تکرار یا حشو را ازین برده و به سخن او حسنی بخشیده است.

ولف در فرهنگ شاهنامه شهد را اسم خاص و جزو اعلام جغرافیائی منظور کرده و این طور اظهار نظر کرده که از چهار مرتبه‌ای که کلمه «شهد» در شاهنامه به عنوان اسم خاص جغرافیائی ذکر شده سه مورد اسم دریا یا دریاچه و فقط یک مورد اسم کوه است اما به شرحی که گذشت در داستان یزد کرد «شهد» اسم دریای به خصوصی نیست و کنایه از چشمه است.

اطلاق دریا به آب زیاد از قبیل رود و چشمه در ادب فارسی سابقه دارد و یکی از شواهد معروف آن «آمو دریا» است به جای رود جیحون. حمد یا حمد الله مستوفی هم در تذهة القلوب چشمه سبز را جزو «بحیره» که در عربی به معنی دریای کوچک و دریاچه است آورده است. در مشهد به کشف رود که از حدود طوس می‌گذرد و به عقیده مینورسکی ایران شناس معروف در دوره‌های باستانی اقوام کاپی و تیوردر کنار آن اقامت داشته‌اند و اسمش به صورت کاسک در بندهشن اوستا ذکر شده است، دریا می‌گویند و به این ترتیب از این شواهد و قرائن نتیجه می‌شود که فردوسی کلمه دریا را بی سابقه به معنی کنائی چشمه و رود به کار برده است و شاید در

زمان او هم این تعبیر در طوس متداول بوده است .  
 بعضی از فضایی قدیم مانند مؤلف برهان و به تبع او صنیع الدوله اطلاعات مربوط به چشمه سبز را با چشمه کلسب یا کیلاس که چشمه دیگری در حدود طوس است اشتباه و مخلوط کرده اند . صنیع الدوله در جلد اول کتاب مطلع الشمس ضمن شرح طوس به نقل از برهان قاطع می نویسد : « یزد جرد پدر بهرام گور که از فرط ظلم و جور به یزد جرد انیم معروف شده در کنار چشمه کلسب که از اعمال طوس می باشد اسبی بر وی لگدی کوفت؟ و بهمان ضربت کشته شد . و اضافه میکند « کلسب » به مرور زمان تبدیل به کیلاس شده است اما معنی آن معلوم نیست و معلوم نیست مفرد است یا مرکب ؟ . ولی در جلد دوم مطلع الشمس که تاریخ مشهد است ضمن بلوک کلمکان از چشمه سبز بدون اشاره به داستان یزد کرد یاد می کند و باز در کتاب دیگر خود مرآة البلدان همان مطالب را در حرف (ج) برای چشمه سبز و چشمه کیلاس می نویسد . در هر حال چشمه کیلاس که امروز به همین شکل تلفظ می شود در ۴۴ کیلومتری شمال غربی مشهد و در ناحیه طوس واقع شده است و بر خلاف چشمه سبز آب بد طعم و پر زالوئی دارد و با این اوصاف نمی تواند در داستان یزد کرد نقشی داشته باشد . در مورد اسم این چشمه نمی توان اظهار نظر جزم و قطعی کرد اما دولت شاه سمرقندی در تذکره خود « ثل » نوشته است و با توجه به این که چشمه در بلوک کلمکان واقع شده است احتمال می رود کلمه گل با اسب که به مناسبت داستان یزد کرد در اذهان باقی مانده بوده ، مخلوط یا ترکیب شده باشد . دولت شاه هم مرگ یزد کرد را در کنار چشمه گل (کیلاس) نوشته و ظاهراً مثل مؤلف برهان قاطع از وضع طوس اطلاع زیادی نداشته است . در چاپ سربی عالم آرای عباسی ضمن کارهای عمرانی شاه عباس بزرگ که به مناسبت خیابان کشی و نوسازی صحن مبارک حضرت رضا (ع) و ساختن حوض و فواره اسم چشمه «جلست» چاپ شده است که مستوفی در تذهة القلوب می نویسد ، و چشمه دیگرست ( یعنی غیر از چشمه سبز) به میان صحرا به طرف طوس و رایگان (=رادکان) و از این

چشمه تا طوس چهار فرسنگ است . و معلوم نیست اسم چشمه را نمی‌دانسته که نوشته یا علت دیگری داشته است .

در هر حال شاهنامه کتاب بسیار مهم و پر ارزشی است که می‌توان به صورت های مختلف از آن استفاده کرد یا مورد بحث قرار داد. تصور این که شاهنامه کتابی است که فقط باید در قهوه‌خانه خوانده شود و یا تنها از لحاظ لغت و زبان فارسی اهمیت دارد صحیح نیست و اگر وقت و دقت باشد می‌توان از مزایا و فواید گوناگون آن بهره‌مند شد .



## ساقین یا ساقین

متقدمان به آخر برخی از کلمه های تازی علامت نسبت (ین) فارسی پیوسته بدینسان صفت نسبی ساخته اند مانند : ساق که با پیوستن (ین) ساقین می شود منسوب به ساق نوعی جاد مخصوص جنگ که بر ساق می پوشانند مساعدین نیز از ساعد و (ین) است به معنی جامه مخصوص ساعد و برخی از کلمه های تازی دیگر که به آخر آنها این علامت را پیوسته اند . اما بعضی از لغت نویسان این دو کلمه را به صورت تثنیه عربی ضبط کرده و ساقین و ساعد سین ساخته و آنها را به معنی دوساق و دو ساعد تفسیر کرده و نیندیشیده اند که دو ساق و دو ساعد را نمی توان لغت مستقلاً پنداشت چه به قیاس آنها می توان دو دست و دو پا و دو چشم و ... را لغت انگاشت !

الحاق این علامت به آخر ساقین و ساعدین نوعی از تصرفهای فارسی زبانان در لغت های تازی و بخشیدن رنگ فارسی به آنهاست و بجز دو کلمه ی مزبور کلمه های دیگری نیز می توان جست مانند شعلین ، یاقوتین ، عقیقین و ...

از این دو شاهد که در بلعمی آمده می توان یقین کرد که علامت آخر این گونه کلمه ها نسبت است نه تثنیه عربی زیرا اگر تثنیه یی بود (دو) لازم نبود و بر

دو دست اند ساعدین آهنین و بر اسب بر کستوان . بلعمی چاپی وزارت فرهنگ  
ص ۱۰۴۸ س ۵ .

به خزینه اندر عیبه‌ای یافته‌اند دیبای زربفت اندر و سلاح کسری : زره  
زرین و خود زرین و دو ساقین و ساعدین زرین و شش زره یافتند .  
و بر دو دست اندر ساعدین آهنین و بر اسب بر کستوان . اگر تشبیه می‌بود،  
(دو) زائیده بود اینک دیگر کلمه‌هایی را همانند اینها است می‌آوریم:  
شعلین ماخوداز تازی منسوب به شعله چنانکه در رنگین و سیمین (آندراج)،  
(غیاث) .

نعلین هم شاید از این قبیل است و تشبیه عربی نیست بلکه منسوب به نعل  
(کفش) است و به این نعلین بیرون کردن اختلاف بسیار است (تفسیر طبری ص  
۱۲۸۵ س ۳) .

این شاهد بوضوح نشان می‌دهد که تشبیه نیست و گرنه آوردن (دو) در اول  
زاید بود دو گوشش بود مانند دو نعلین (منجیک) از آن جمله است عقیقین :  
کنجی است درج در عقیقین آن پسر بالای کنج حلقه زده ماربنگرید . سعدی  
گاه چون کاخ عقیقین بام زرین در شود . فرخی ص ۴۸ یا قوقین : لاله‌ها از برای  
شربت را حقه‌هایی شدند یا قوتین . مسعود سعد دیوان چاپ یاسمی ص ۳۷۸ .

عاجین : دو دندان از پشک پیلان فزون بیفکند پیشش چو عاجین ستون،  
اسدی در آداب‌العرب والشجاعة علاوه بر ساعدین و ساقین کلمه‌های فارسی ژرهن  
و راین (منسوب به ران) نیز آمده است : ژرهن و راین و ساعدین و ساقین و آنچه  
بدین ماند . ص ۳۶۹ بر گرفت و در ساق راین نهاد (ص ۵۰) .

از آنجایی که در دستور زبان فارسی بحثی درباره تشبیه نیامده چون در  
فارسی فقط مفرد و جمع داریم و تشبیه ویژه کلمه‌های عربی است از اینرو باید بکوشیم  
که از کاربردن این گونه کلمه‌ها جز در موارد ضروری مانند اصطلاح علمی یا

ادبی و اسم خاص ، پرهیز کنیم و به جای در مثل جانبین و طسرفین و مجلسین :  
دو جانب و دو طرف و دو مجلس به کار بریم و کلمه‌هایی را همچون ساقین و  
ساعدین که می‌توان آنها را صفت نسبی هم دانست تشبیه تلقی نکنیم همچون  
زلفین که مرحوم دکتر معین در مقاله‌ای شواهدی برای صفت نسبی بودن آن هم  
آورده است .





محمد علی جمالزاده

## تاجگذاری پادشاهان در «شاهنامه» فردوسی طوسی

پیشگفتار:

در «شاهنامه» (تا جایی که بر نگارنده این سطور معلوم گردید) از پنجاه و چهار<sup>۱</sup> تاجگذاری سخن رفته است. کلمه «تاجگذاری» در «شاهنامه» یامده است اما مکرر از «تاج نهادن» و «تاج بر سر نهادن» و «بر تخت نشستن» سخن به میان آمده است که همان معنی را می‌رساند.

### تاج

فردوسی تاج شاهی را با اسامی و عناوین متعدد و گوناگون ذکر فرموده و از آن جمله است (چنانکه در صفحات بعد دیده خواهد شد):

تاج شهی، تاج شهنشاهی، تاج کیان، تاج کئی، کئی تاج، کیانی کلاه، تاج زر، تاج زرین، زبرجدنگار، تاج عاج، تاج آرز<sup>۲</sup>، عاج تاج، تاج گوهر، تاج پر گوهر شاهوار، تاج گوهرنگار، دل افروز تاج، کلاه دل افروز، کلاه بزرگی،

---

۱- صرف نظر از تاجگذاری ماهوی سوری

۲- آرز، بجای «عاج» شاید بمناسبت قافیه

تاج نو، مهر زرین، کلاه، دیهیم شاهی<sup>۱</sup>، تاج سران و شاید باز تعابیر دیگری.  
تخت:

از «تخت» و «بر تخت نشستن» «هم» «شاهنامه» بکرات سخن رفته و از آن جمله است (چنانکه در صفحات بعد خواهیم دید):

تخت شاهی، تخت شهی، تخت کیان، تخت فرخ، تختگاه، تخت عاج،  
تخت نیا، تخت زر، تخت زرین، تخت زرین بلورین، تخت داد، گاه، جایگاه  
مهی، تخت کئی، گاه نو، زیر گاه، تخت ناز، خسروی تخت، گاه نو، تخت گردون  
سپهر و شاید باز اسامی و عناوین دیگری.

#### عطیة خدائی و «فرشاهنشی»:

فردوسی مکرر پادشاهی و سلطنت را عطیة یزدان خوانده و از آن جمله است در این آیات در مورد ذکر سلطنت هوشنگ:

به فرمان یزدان پیروزگر      به داد و دهش تنگ بسته کمر

و همچنین از زبان خسرو پرویز پادشاه ساسانی فرموده است:

ز یزدان پذیرفتم این تخت نو

و باز در خطاب بزرگان به قباد «مشهور به شیرویه» پادشاه ساسانی فرماید:

چنان دان که یزدان ترا داد تاج

#### آئین تاجگذاری:

فردوسی عموماً مراسم و تشریفات و آئین تاجگذاری و جلوس بر تخت سلطنت را باختصار بیان فرموده است و حتی چه بسا گاهی به يك یا دو بیت و گاهی فقط به يك مصراع قناعت ورزیده و همینقدر است که مکرر از آئین تخت و تاج، و درسم کیان، و درسم کئی، و دراه و رسم کیان، و تخت و کلاه، سخن رانده است.

۱ - «دیهیم» هم بمعنی «تاج» و هم بمعنی فواری که بر تاج می‌بسته‌اند. بر نگارنده معلوم نگردید که آیا میان این کلمة «دیهیم» و کلمة فرانسوی «دی» یا «diadème» که از ریشه یونانی است مناسبتی موجود است یا نه.

فردوسی به صراحت فرموده که کیومرث اولین پادشاهی است که آئین تخت و کلاه را وضع نموده است .

تا جایی که از خلال ابیات «شاهنامه» بدست می آید تاج بر سر نهادن و بر تخت شاهی نشستن با مراسم مخصوصی توأم بوده که در «شاهنامه» اشاراتی بدان رفته و از آن جمله است مثلاً «کمر بستن» پادشاهی که بر تخت می نشسته است ، گاهی نیز از «گرز» شاهی و «یاره» و «تیغ» و «طوق» و «گوشواره» و «جامه خسروانی» (از «دیبای رم») و «بارگاه» و «ایوان» سخن رفته است و میتوان احتمال داد که چون پادشاهی بر تخت سلطنت جلوس می نموده است گرز شاهانه بدست داشته و جامه خسروانی مخصوصی میپوشید و با یاره و طوق و گوشواره زیب و زینت می یافته است <sup>۱</sup> .

محل تاجگذاری «کاخ شاهنشهی» بوده است و روز تاجگذاری راستاره شناسان و «ستاره شمراان» معین میکرده اند .

در آن روز فرخ و خجسته و همایون «کنجور» تاج پادشاهی را از «کنج خانه» می آورد و شاه و بزرگان آنرا میبوسیدند و مهتر روحانیان (هیربد یا موبد موبدان) تاج را بر سر پادشاه می نهاده است . در آن لحظه بزرگان همه بر خاک افتاده به دعا و ثنا و ستایش می پرداخته اند و پیوند وفاداری و اطاعت بر زبان جاری می ساختند و زر و گوهر می افشاندند و نثار می کردند. و هم در آن موقع آتش می افروختند و عنبر و زعفران میسوزاندند و «کنجدار» کلید کنج ها را به پادشاه تسلیم می کرده است .

از پاره ای اشارات «شاهنامه» چنان بر می آید که در پایتخت پادشاهی دو کرسی «زیروزه و لاجورد» می نهاده اند که ظاهرأ برای جلوس دو تن از بزرگان درجه اول بوده است .

۱ - در کتابهای تاریخ و در کتاب «تاج» منسوب به جاحظ در این خصوص اطلاعات مفصل آمده است .

فردوسی دوبار نیز از «زیر گاه» سخن رانده است و بر نگارنده درست روشن نگردید که آیا مقصود همان تخت و کرسی است یا نشیمنگاه دیگری . همینکه پادشاه بر تخت می نشست و تاج بر سر او می نهادند بزرگان و روحانیان نامدار آداب تاجگذاری را انجام می دادند و ظاهر آنکه نوع بارعامی داده می شده است . در آن هنگام پادشاه درباره نیات ملوکانه خود و رفتار و کرداری که پادشاهان را سزد و کارهای بزرگی که عزم انجام آنرا دارد خطابه‌ای با حکم و اندرز آمیخته ایراد می نموده است که فردوسی همه را در «شاهنامه» به تفصیل آورده است و در حقیقت در حکم آداب سلطنت است .

جشن تاجگذاری عموماً چندین روز برپا بوده است و مردم از هر طبقه و در همه جا از دور و نزدیک و از عام و خاص و بزرگ و کوچک به نشاط و شادمانی و مبارکباد می پرداخته اند.

اکنون آنچه را در «شاهنامه» درباره هر يك از ۵۳ تاجگذاری آمده است با ایبانی که خطابه های شاهانه را تشکیل می دهد در ذیل نقل می نمائیم :

## قسمت اول

### (پادشاهان گیانی)

#### ۱ - کیومرث:

پژوهنده نامه باستان                      که از مرزبانان زند داستان  
چنین گفت کائینی تخت و کلاه              کیومرث آورد کو پادشاه  
پس ازین قرار کیومرث گیانی اولین کسی است که آئین تاجگذاری و جلوس  
بر تخت سلطنت را بنیاد نهاده است .

فردوسی در خصوص سلطنت کیومرث و حسن قبول مردم چنین آورده است:  
 دو تا می‌شدندی بر تخت او      از آن فر و زان بر شده تخت او  
 به رسم نماز آمدندش به پیش      از آن جایگه بر گرفتند کیش<sup>۱</sup>  
 به گیتی درون سال سی شاه بود<sup>۲</sup>  
 به خوبی چو خورشید بر گاه بود

\*\*\*

## ۲- هوشنگ (نواده کیومرث):

جهاندار هوشنگ با رأی و داد      بجای نیا تاج بر سر نهاد  
 به فرمان یزدان پیروز کر      به داد و دهش تنگ بسته کمر

\*\*\*

## ۳- تهمورس (پسر هوشنگ):

بیامد به تخت پدر بر نشست      به شاهی کمر بر میان بریست  
 همه مؤبدان رازشکر بخواند      به چربی چه مایه سخنها براند  
 از جمله سخنان تهمورس در خطابه تاجگذاری سخنان زیر است:  
 جهان از بدی‌ها بشویم به‌رای      پس آنکز گیتی کنم گردپای  
 ز هر جای گونه کنم دست دیو      که من بودخواهم جهانرا خدیو

هر آن چیز کاند در جهان سودمند

کنم آشکارا ، گشایم ز بند

\*\*\*

۱- شاید مقصود این باشد که بنای کیش و مذهب از آنجا آغاز گردید.

۲- عجبا که شاهنامه، مدت سلطنت کیومرث را فقط سی سال معین کرده است. در صورتی

که بعدها به پادشاهانی می‌رسیم که مدت سلطنتشان بسیار دراز ذکر شده و بصورت افسانه درآمده است.

## ۴ = جمشید (پسر تهمورس) :

گرانمایه جمشید فرزند او  
 بر آمد بر آن تخت فرخ پدر  
 کمر بست با فر شاهنشاهی  
 جهان سر بسر گشت او را رهی  
 کمر بسته و دل پر از پند اوی  
 به رسم کیان بر سرش تاج رز  
 مصراع دوم از بیت اول میرساند که پادشاهان به ولیعهد و جانشین خود پیش  
 از مردن و رفتن راه و رسم سلطنت و داد و پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک را  
 می آموخته اند .

اکنون دو بیت زیر دربارهٔ خطابهٔ شاهانهٔ جمشید است در موقع جلوس بر  
 تخت سلطنت :

منم گفت با فرۀ ایزدی  
 بدان را ز بد دست کوتاه کنم  
 همم شهریاری وهم بخردی  
 روانرا سوی روشنی ره کنم

\*\*\*

## ۵ = ضحاک :

چو ضحاک بر تخت شد شهریار  
 فروسی از خطابهٔ شاهی ضحاک سخنی بمیان نیاورده است . ولی در عوض از  
 کردار زشت و پلیدی کار او و نتایج آن بتفصیل سخن رانده و از آن جمله فرموده  
 است :

نهان گشت آئین فرزایگان  
 هنر خوار شد، جادوئی ارجمند  
 پراکنده شد کام دیوانگان  
 نهان راستی، آشکارا گزند

شده بر بدی دست دیوان دراز

ز نیکی نبودی سخن جز به راز

\*\*\*

## ۶ = فریدون :

چو بر تخت شاهی نشست استوار      ندانست جز خویشتن شهریار  
 برسم کیان تاج و تخت مهی      بیاراست با کاخ شاهنشهی<sup>۱</sup>  
 «شاهنامه» از روز تاجگذاری فریدون هم صحبت داشته است و چنانکه ازین  
 پس خواهیم دید در چند مورد دیگر نیز سخن از ستاره شمار و ستاره شناس و  
 روز خجسته و روز میمون تاجگذاری سخن بمیان آمده است .

به روز خجسته سر مهر ماه      به سر بر نهاد آن کیانی کلاه  
 نشستند فرزندان شاد کام      گرفتند هر يك زیاقوت جام  
 در بیت اخیر از جام یاقوتی سخن رفته است و ازین پس نیز چند بار از جامهای  
 گرانبها (از یاقوت و زمرد و زبرجد و غیره) سخن بمیان خواهد آمد.  
 آنگاه در دنباله آئین تاجگذاری آمده است که

بفرمود تا آتش افروختند      همه عنبر و زعفران سوختند  
 در اینجانبان نخستین بار از افروختن آتش و سوزاندن عنبر و زعفران سخن بمیان  
 آمده است و معلوم میشود که زعفران هم مانند عود و عنبر عطر خوبی در موقع سوختن  
 دارد .

«شاهنامه» از خطابه شاهی فریدون صحبتی نداشته است . ولی درباره مادر  
 پادشاه و سخنان و کارهای وی در موقع بر تخت نشستن فرزندش ایاتی دارد که از آن  
 جمله است :

نیایش کنان شد سر و تن بست<sup>۲</sup>      به پیش جهاندار آمد نخست  
 همی آفرین خواند بر کردگار      بر آن شادمان گردش روزگار

۱- در اینجا اولین بار در «شاهنامه» از «کاخ شاهنشهی» سخن دانده شده است.

۲- در اینجا نخستین بار از سر و تن شستن و غسل و تطهیر سخن رفته است که شاید از

شرایط حضور در پیشگاه پادشاهان بوده است .

از آن پس هر آن کس که بودش نیاز      همی داشت روز بد خویش راز  
 نهانش نوا کرد و کس را نگفت      همان راز او داشت اندر نهفت  
 معنی روشن است و رمز سخاوت واقعی را میرساند که باید به ارباب حاجت و  
 نیازمندان با آبرو چنان کمک رسانید که کسی را از آن خبر نباشد.

سپس مادر پادشاه به تدارك هدیه‌هایی می‌پردازد که میخواهد به فرزند خود  
 که بر سریر شاهی نشسته است عطا فرماید :

کشادن در گنج را گاه دید      درم خوار شد، چون پسر شاه دید  
 همان جامه و گوهر شاهوار      همان اسب تازی به زرین فسار  
 همان جوشن و خود و زوبین و تیغ      کلاه و کمر هم نبودش دریغ

همه خواسته بر شتر بار کرد

دل پاک سوی جهاندار کرد

از این ابیات چنان برمی آید که گذشته از بزرگان و سران کشور بستگان  
 دودمان شاهی و حتی مادر پادشاه در موقع تاجگذاری هدایای گرانبها نثار می‌کرده‌اند.

سپس لشکریان و بزرگان سپاه به سوگند و پیوند وفا داری پرداختند :  
 بزرگان لشکر چو بشناختند      بر شهریار جهان تاختند  
 گه‌ای شاه پیروز، یزدان شناس      ستایش هر اورا و زویت سپاس  
 ترا باد پیروزی از آسمان      مبادی بجز راد و نیکی گمان

اکنون فردوسی از «جهان‌دیدگان» سخن میراند که بحضور پادشاه می‌آیند  
 و ظاهراً مقصود دانشمندان جهان‌دیده و جهان شناس و تبحر به آموخته‌اند که از اطراف  
 و اکناف کشور، از دور و نزدیک، بمبار کباد می‌آمده‌اند :

وزان پس جهان‌دیدگان پیش شاه      ز هر گوشه‌ای بر گرفتند راه  
 همه زر و گوهر بر آمیختند      به تخت سپهد فرو ریختند

مصراع اخیر میرساند که هدایا را از زر و سیم و گوهر بر قدم پادشاه و



برپای تخت نثار می کرده‌اند.

\*\*\*

۷ = سلم :

چنانکه بر همه معلوم است فریدون جهان را میان پسران سه گانه خود  
بخش و تقسیم کرد :

نخستین به سلم اندرون بنگرید همه روم و خاور مراورا گزید  
در «شاهنامه» درباره جلوس سلم به تخت پادشاهی تنها يك بیت آمده است :  
به تخت کیان اندر آورد پای همه خواندندیش خاور خدای  
و چنانکه میدانید «خدا» و «خداوند» و «خداوندگار» عناوین پادشاهان  
بوده است.

\*\*\*

۸ = تور :

فریدون در تقسیم جهان تورانزمین را به تور بخشید :  
دگر تور را داد تورانزمین و را کرد سالار ترکان و چین  
و درباره جلوس او بتخت پادشاهی در «شاهنامه» میخوانیم :  
بیامد به تخت شهی بر نشست کمر بر میان بست و بگشاد دست  
بزرگان بر او گوهر افشاندند جهان پاک تورانشهش خواندند

\*\*\*

۹ = ایرج :

اکنون نوبت به ایرج سومین پسر فریدون رسیده است :  
وزان پس چون نوبت به ایرج رسید مراورا پدر شهر ۱ ایران گزید

۱- «شهر» بمعنی کشور و ممالک.

هم ایران و هم دشت نیزه و ران      همان تخت شاهی و تاج سران  
 بدو داد کاورا سزا دید تساج      همان تیغ و گرز و همان تخت و تاج  
 مقصود از دشت نیزه و ران بحکم اشاراتی که « شاهنامه » آمده است همان  
 سرزمین عرب نشین باید باشد .

در « شاهنامه » از خطابه های سام و تور و ایرج سخنی بمیان نیامده است .

\*\*\*

### ۱۰ = منوچهر:

به هشتم بیامد منوچهر شاه      به سر بر نهاد آن کیانی کلاه  
 چو دیهیم شاهی به سر بر نهاد      جهان را سراسر همه مرده داد

به داد و به دین و به مردانگی

به نیکی و پاکی و فرزانی

از جمله سخنان منوچهر در خطاب به مردم کشورش بیانات زیر است:

منم گفت بر تخت گردون سپهر      همم خشم و جنگ است و هم داد و مهر  
 همم دین و هم فرۀ ایزدی است      همم دست نیکی و دست بدی است  
 بدان راز بد دست کوتاه کنم      زمین را به خون رنگ ریبه کنم  
 زمین بنده و چرخ یار من است      سر تاجداران شکار من است

منوچهر پس از این سخنان قهر آمیز که گویا بمنظور ترسانیدن گرومندان دین

و گردنکشان و بدکاران بر زبان جاری ساخته است گفتار خود را چنین پایان  
 داده است:

ابا این هنرها یکی بندهام

جهان آفرین را پرستندهام

\*\*\*

## ۱۱ = نوذر:

باز از منجم و ستاره شهر سخن در میان است :

ستاره شمر اختران را بدید	یکی روز بهتر چنانچون سزید
به هشتم پیامد منوچهر شاه ۱	بسر بر نهاد آن کیانی گلاه
به تخت منوچهر بنشست شاد	سپه را درم داد و دینار داد
و باز در «شاهنامه» میخوانیم که:	

«ز کیوان گلاه کئی بر فراشت»

اولین بار فردوسی از بخشش پادشاه (به سپاهیان) و درم و دینار دادن او سخن  
بمیان آورده است و درباره ستایش و نیایش و «آفرین خواندن» بزرگان پادشاه  
چنین فرموده است.

بزرگان ایران بر تخت اوی	نهادند يك يك در خاک روی
که ما، شهریارا، همه بنده ایم	دل و دیده از شهرت آکنده ایم
دریغ اول اشاره رفته است به «روی بر خاک نهادن» که پیش از این اشاره ای	
بدان نرفته بود.	

عجبا که فردوسی از این پادشاه ایرانی باستثناء بزبان نکوهش سخن رانده  
است آنجا که میفرماید:

نبرد او به داد و دهش هیچ راه	همه خورد و خفتن بدی کار شاه
ره مردمی نزد او خوار شد	دلش بنده گنج و دینار شد
به دهقان بیچاره سر در نهاد	کز آن کشورش رو به دیگر نهاد

(۱) باز می بینیم که بر تخت نشستن پس از انقضای هفت روز یعنی روز هشتم بعمل می آمده  
است یعنی پس از هفت روز عزاداری، درمرگ فریدون در «شاهنامه» می خوانیم:  
پس آن که یکی هفتصد بگذاشتند همه ماتم و سوک او داشتند

معنی این مصراع اخیر روشن است و میرساند که روستایشان از بیچارگی و ستمکاری پادشاه بخاک بیگانه رفتند و جلای وطن کردند.

\* \* \*

#### ۱۴ - زو طهماسب:

پس از آنکه نوذر در جنگ با افراسیاب تورانی به قتل رسید زال خواست کسی را بر تخت ایراتزمین بنشانند

که باشد بر او قره ایزدی  
و ازینرو  
بتابد ز گفتار او بخردی

ز پهلو همه مؤبدان را بخواند  
ز تخم فریدون بخشنده چند  
وزین گفته چندی سخنها براند  
یکی شاه زیبای تخت بلند

مقصود از کلمه «پهلو» در مصراع اول «پهلوان» و سرزمین پهلوانان است چونکه «پهلو» بمعنی «پهلوان» هم آمده است. مثلاً در این بیت از «شاهنامه»

چو شب تیره شد پهلو بیش بین  
بر آراست با شاه ایراتزمین

این بیت اخیر میرساند که فرایزدی سزاوار کسی است که از تخم شاهان باشد. آنگاه بالاتفاق زو را برگزیدند و وی

بپذرفت شاهی و بر خاست زو  
بیامد نشست از بر گاه نو

دگر بار به «روز همایون» و پاره‌ای مراسم تاجگذاری اشاره رفته است:  
به روز همایون زو نیکبخت  
به شاهی بر او آفرین خواندند  
بیامد بر آمد بر افراز تخت  
به تخت فریدونش بنشانند  
بسی دیده بد گردش روزگار  
برو بر فشاندند گوهر نثار

مصراع اخیر از طبع حکمت پرور فردوسی حکایت میکند که پس از اوخیام هم بهمان زبان آن همه ایات حکمت آمیز برای جهانیان یادگار باقی گذاشته است.

از خطابه شاهانه زو سخنی در «شاهنامه» نیامده است.

\*\*\*

۱۳ = گرشاسب (پسر زو طهماسب) :

داستان بر تخت نشستن این پادشاه تنها در يك بیت خلاصه شده است :

بیامد نشست از بر تختگاه

بسر بر نهاد آن کیانی کلاه

در اینجا شاید ذکر مطلبی که خارج از موضوع است خالی از فایده نباشد: فردوسی در ضمن بیان حوادث سلطنت گرشاسب و جشن استخلاص قباد (کیقباد) از البرز کوه این بیت را آورده است :

بده ساقی نوش لب جام جم

که بزداید آن می زدل زنگ غم

و سپس از «پنج شین» سخن رانده میفرماید :

از این پنج شین روی رغبت متاب

شب و شاهد و شمع و شهد و شراب<sup>۱</sup>

آیا این «پنج شین» ما را نباید یاد «هفت سین» نوروز بیندازد که اساس تاریخی آن بر ما (و در هر صورت بر راقم این سطور) معلوم نیست و تا کنون توضیح و توجیه قانع کننده‌ای در این خصوص ندیده‌ام.

\*\*\*

۱- این بیت هم بیت معروف دیگر را بخاطر می‌آورد که «شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی» الی آخر.

## ۱۴ = کیقباد :

پس از آنکه بزرگان و سران قوم و مؤبدان به سلطنت کیقباد رأی دادند و  
باز يك هفته در جشن و شادی بسر بردند :

نشستند يك هفته با راین  
که شاهی چو شد کیقباد از جهان  
شب و روز يك هفته بودند شاد  
به هشتم پیاراسته تخت عاج  
شدند اندران مؤبدان انجمن  
نباشد کس از آشکار و نهان  
به بزم و به باده بر کیقباد  
بیاویختند از بر عاج تاج

به شاهی نشست از برش کیقباد  
همان تاج گوهر به سر بر نهاد

آنگاه « همه نامداران شدند انجمن » و پادشاه را به جنگ بر ضد افراسیاب  
خواندند.

از آن پس بگفتند کای شهریار سوی رزم ترکان بر آرای کار  
شهریار به تدارك جنگ پرداخت بشرح زیر که مراسم لشکر کشی را نشان  
می دهد و گویا پادشاهان پس از رسیدن به سلطنت رغبتی بدان داشته اند تا لیاقت  
خود را به منصفه ظهور برسانند .

قباد از بزرگان سخن چون شنید  
بفرمود تا نامور مهتران  
منادی<sup>۲</sup> بر آمد ز درگاه شاه  
کنون گاه رزم است، کین آورید  
بیامد برابر صفی بر کشید<sup>۱</sup>  
بپوشند ز آهن سلاح گران  
که ای پهلوانان ایران سپاه  
به ترکان سرکش کمین آورید

۱- سان قشون ایران. نمی دانم کلمه «سان» فارسی است یا نه .

۲- منادی نقش رادیو و اعلان و آگاهی امروز را انجام میداده است و در دوره ما آنرا

«جارچی» می خوانند (یا می خواندند)

هر آن کس که مردی کند آشکار  
 ز ما خلعت و بخشش از کردگار  
 درم داد و آسایش کارزار  
 هم از زرستان و هم نامدار

\*\*\*

### ۱۵ - کیکاوس (کاوس) :

چو کاوس بگرفت گاه پدر  
 ز هر گونه‌ای گنج آکنده دید  
 هم از طوق و هم تخت و هم گوشوار  
 همان تازی اسبان آکنده یال  
 مر او را جهان بنده شد سر به سر  
 جهان سر بر پیش خود بنده دید ۱  
 همان تخت زرین زبرجد نگار  
 به گیتی ندانست کس را همال  
 پس از چند بیت فردوسی از تخت شاهی دیگری صحبت می‌دارد که پایه‌های  
 بلورین دارد :

یکی تخت زرین بلورینش پای  
 نشسته بر او بر جهان کدخدای  
 در خصوص رفتار و کردار کیکاوس (کاوس) در «شاهنامه» می‌خوانیم :  
 بیاراست تخت و بگسترده داد  
 به شادی و خوردن در اندر گشاد  
 جهانی پر از داد شد یکسره  
 همی روی بر کاشت گریک از بره ۲

\*\*\*

- ۱ - مصرع دوم این هردو بیت يك معنى را می‌رساند. آیا فردوسی تعمداً در این کار داشته است. بر من هیچ‌ندان معلوم نگردید.
- ۲ - گویا بتوان احتمال داد که این تعبیر سازگاری و گریک و بره، که در شعر فارسی آنهمه دیده می‌شود تعبیری است بسیار قدیمی و شاید قبل از مسلمان شدن ایرانیان در دوره ساسانیان (و بلکه پیش از آن) هم مصطلح و متداول بوده است. اینها همه نکاتی است که سزاوار مطالعه و تحقیق است و کار من هیچ‌ندان نیست.

## ۱۶ = کیخسرو :

چنانکه می‌دانید کیکوس در حیات خود تاج و تخت را به کیخسرو بخشود.  
فردوسی در این باب فرموده است .

چو کاوس بر تخت زرین نشست	گرفت آن زمان دست خسرو بدست
بیاورد و بنشاند بر جای خویش	ز گنجور تاج کیان خواست پیش
ببوسید و بر سرش بنهاد تاج	به کرسی شد از مایه و تخت عاج

باید دانست که در نسخه بدل «شاهنامه» (چاپ خاور، تهران) این دو بیت هم آمده است :

بشد خسرو دست کاوس شاه	ببوسید و مالید رخ را به گاه
وزان پس نیا دست او را بدست	گرفت و بردش بجای نشست

و از این قرار معلوم میشود که رسم «دست بوسیدن» رسمی بس قدیم است و همچنین رخ به خاک مالیدن و زمین را بوسه دادن.

آنگاه باز :

به شاهی بر او آفرین خواندند	همه زر و گوهر بر افشاندند
-----------------------------	---------------------------

\*\*\*

## ۱۷ = لهراسب :

چنانکه بر خاطر شریفان آشکار است کیخسرو در پایان کار ناپدید میشود و  
فردوسی میفرماید :

چو لهراسب آگه شد از کار شاه	ز لشکر که بودند با او برآه ۱
-----------------------------	------------------------------

۱- باز مثالی از آوردن فعل به صیغه جمعی برای فاعل مفرد در زبان فارسی .



چنین گفت کز داور داد پاک  
 بر امید باشید و با ترس و باک<sup>۱</sup>  
 ز آرزوی فرونی به يك سو شویم  
 به نادانی خویش خستو شویم  
 از این تاج شاهی و تخت بلند  
 نجویم جز از داد و آرام و بند

\*\*\*

۱۸ = گشتاسب :

چو گشتاسب تخت پدر دید شاد  
 نشست از برش تاج بر سر نهاد  
 همه سروران آفرین خواندند  
 و را شهریار زمین خواندند

\*\*\*

۱۹ = بهمن :

چو بهمن به تخت نیا بر نشست  
 کمر بر میان بست و بگشاد دست  
 فردوسی پیش از آنکه بهمن را به تخت بنشاند پند و اندرزی را که گشتاسب  
 باو داده است نقل میفرماید :

توا کنون همی کوش و باداد باش  
 چو داد آوری از غم آزاده باش  
 خردمند را شاد و نزدیک دار  
 جهان بر بداندیش تاریک دار

همه راستی کن که از راستی

نیاید به کار اندرون کاستی

\*\*\*

۱- ترس و بیم (خوف) از خدا که در مذهب اسلام و در قرآن مجید آن همه از آن

سخن رفته است .